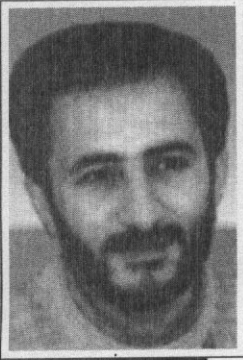


نظری به شعر

شفیعی کدکنی



محمد حسن ملا حاجی آقایی - قزوین

آنچه در این نوشته می‌خوانید بررسی و تحلیل نقادانه و ترسیم سیر تحوّل و تکامل زبان شعری استاد شفیع کدکنی ادیب، نویسنده، مترجم، محقق و شاعر گرانمایه‌ی معاصر است. نویسنده دو اثر بزرگ استاد، آئینه‌ای برای صداهای هزاره‌ی دوم آهوی کوهی را به کوتاهی و روشنی معرفی کرده است که اوّلی شامل هفت دفتر شعر و دومی دربردارنده‌ی پنج دفتر است. در پایان نیز به کوتاهی، مختصری از ویژگی‌های شعر استاد بررسی شده است.

ملا حاجی آقایی (متولد ۱۳۴۴ - قزوین) دبیر زبان و ادبیات فارسی شهرستان قزوین و کارشناس زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین است. از وی تاکنون مقالاتی چند در مطبوعات کشور چاپ شده است.

فرهنگی روزگارش را شاعرانه بسراید. محتوای این دفتر را سرخوردگی روشنفکران از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نوید آمدن نجات‌دهنده‌ی میهن استبدادزده، افسوس از یورش صنایع وارداتی به فضاهای سنتی، دریغ بر گذشته‌ی پاک کودکی و نیز توصیف طبیعت در بر می‌گیرد. نام‌گذاری دفتر هم متأثر از سیاست زدگی غالب بر شاعران زمان است. هر چند شبخوانی چنین یأس آور آغاز می‌شود:

هان ای بهار خسته که از راه‌های دور
موج صدای پای تو می‌آیدم به گوش
وز پشت شیشه‌های بلورین صبحدم
رو کرده‌ای به دامن این شهر بی‌خروش

برگرد ای مسافر گم کرده راه خویش
از نیمه راه خسته و لب تشنه بازگرد
اینجا میا... میا... تو هم افسرده می‌شوی
در پنجه‌ی ستمگر این شامگاه سرد

(۹۳)

اما امیدوارانه به پایان می‌رسد:

گیرم که این درخت تناور/ در قلّه‌ی بلوغ/ آبیستن
از نسیم گناهی ست/ اما/ ای ابر سوگوار سیه پوش!/
این شاخه‌ی شکوفه چه کرده است/ کاین سان کی بود
مانده و خاموش؟

(۱۵۱)

«شبخوانی در بردارنده‌ی اشعار دوره‌ی گذار شاعر است؛ گذار از شعر کلاسیک به

نوزده سالگی (۱۳۳۸) سروده است. باقی شعرهای این دفتر در قالب غزل است و به اقتضای حال و هوای جوانی و شیفتگی، احساساتی رقیق در اغلب شعرها وجود دارد و شاعر در مضمون‌ها و ترکیب‌های چهارپاره سرایان زمان چون فریدون تولّی و ناتل خانلری و گلچین گیلانی و... محو شده است. البته گاه بارقه‌های درخشان و لطیفی در بعضی سطرها دیده می‌شود:

دارم سخنی با تو و گفتن نتوانم
وین درد نهان سوز نهفتن نتوانم
تو گرم سخن گفتن و از جام نگاهت
من مست چنانم که شفتن نتوانم
شادم به خیال تو چو مهتاب شبانگاه
گر دامن وصل تو گرفتن نتوانم
دور از تو من سوخته در دامن شب‌ها
چون شمع سحر یک مژه خفتن نتوانم

(۲۶ - ۲۷)

دفتر دوم:

«شبخوانی»

این دفتر هم زمان با دفتر «زرمه‌ها» در سال (۱۳۴۴) عرضه می‌شود؛ با زبانی ساده و تا حدّی رهاتر از سنت‌ها و تصویرهای تکراری حاکم بر شعر زمانه. اما هنوز شاعر از نظر اندیشه و زبان و بیان آن اندازه عمیق نشده است تا بتواند حوادث اجتماعی، سیاسی و

دکتر محمد رضا شفیع کدکنی (م. سرشک) [تولد ۱۳۱۸] در بیشتر زمینه‌های ادبی چون تألیف و تصحیح و تحقیق و ترجمه آثار ارزشمندی به جا گذاشته است. اما آنچه نام وی را در ادبیات معاصر اهمیت بیشتری بخشیده، جنبه‌ی شاعری اوست. کارنامه‌ی شاعری شفیع شامل دوازده دفتر، در دو مجموعه گردآمده است: آئینه‌ای برای صداهای هزاره‌ی دوم آهوی کوهی.

مجموعه‌ی نخست:

«آئینه‌ای برای صداهای»

دفترهای هفت‌گانه‌ی این مجموعه هر یک جداگانه چندین بار چاپ شده، اما به صورت مجموعه‌ای یک جلدی اوّلین بار در سال (۱۳۷۶) به دستداران شعر معاصر تقدیم می‌شود.

دفتر اوّل:

«زرمه‌ها»

به جان، جوشم که جوای تو باشم
خسی بر موج دریای تو باشم
تمام آرزوهای منی، کاش!
یکی از آرزوهای تو باشم

(ص ۲۶)

این دو بیتی ساده و لطیف را شاعر در

شعر نیمایی.

از لحاظ گرایش های شعری کل اشعار این مجموعه را تقریباً می توان در سه بخش عمده جای داد: اشعار دارای حال و هوای چارپاره سرایی، اشعاری که جلوه های باستان گرایی نوستالژیک (هم در زبان و هم در اندیشه) در آنها نمود بارزی دارد و اشعاری که هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ طرز و نوع نگاه به طبیعت و اجتماع تا حدود زیادی مختص خود شفيعی است و در مجموعه های بعدی به گونه ای کامل تر خود را نشان می دهد.^۲

دفتر سوم:

«از زبان برگ»

آخرین برگ سفرنامه ی باران/ این است: / که زمین چرکین است.

(۱۶۳)

این دفتر در سال ۱۳۴۷ به چاپ می رسد. شاعر از این دفتر به بعد، خود را می یابد و از نفوذ کهن سرایان معاصر رها می شود. طبیعت به عنوان عنصر محوری در بیشتر شعرها حضور کاملاً ملموسی پیدا می کند. البته این حضور تنها به توصیف مجرد ختم نمی شود بلکه شاعر با نگاهی عاطفی - انسانی طبیعت را می بیند.^۴ در نظر او طبیعت متولد می شود، زندگی می کند و می میرد و چون چنین است می توان به سوگ او نشست:

در سوگت ای درخت تناور / ای آیت خجسته ی در خویش زیستن / ما را / حتی امان گریه ندادند.

(۱۸۵)

طبیعت معشوق شاعر است و چنین ستایش می شود:

کلماتم را / در جوی سحر می شویم / لحظه هایم را / در روشنی باران ها / تا برای تو شعر بسرایم روشن / تا که بی دغدغه / بی ابهام / سخنانم را / در حضور باد / این سالک دشت و هامون / با تو بی پرده بگویم که تو را / دوست می دارم تا مرز جنون.

(۱۹۵)

باران! / چندان زلال شعر تو امشب / آینه ی تصوّر و تصویر من شده ست / کاینک / بو هر چه عشق و ترانه ست / دیوان خویش را به تو تقدیم می کنم.

(۱۶۷)

و برای طبیعت پاکی که آلوده کرده ایم / تأسّف می خورد:

چه دل گرفته بهاری! / پرنده ها همه آهن / نسیم / موج غباری

(۲۲۶)

«از زبان برگ در عین حال که طبیعت گریانه است ولی یکسره به طبیعت ستایی اختصاص ندارد. عشق، مسائل اجتماعی، امید به آینده، مبارزه، تأمل و اشراق و نگاه فردی و پیش زمینه ی فرهنگی شاعر و ... در این طبیعت گرایی دخیلند»^۵

دفتر چهارم:

در کوچه باغ های نیشابور

این دفتر که نخستین بار در سال ۱۳۵۰ انتشار می یابد، شناخته ترین و مشهورترین دفتر شعر شفيعی کدکنی محسوب می شود و این شهرت را علاوه بر وجود شعرهای ماندگاری چون: سفر به خیر، دریا، ضرورت، حلاج و ... به واسطه ی جو غالب مبارزاتی زمان بر آثار شعری آن دوران به دست آورده است: «شاعر بدون دوری از طبیعت، به ضرورت فضای سیاسی مبارزات چریکی، به تاریخ و اجتماع و سیاست می پردازد.»^۶ اما فضای غالب حماسه و مبارزه بر بیشتر شعرها سایه می اندازد.

«دیباچه» ی در کوچه باغ های نیشابور، با زبانی نمادین و حماسی مبارزه را می ستاید و امیدوارانه به رهایی می اندیشد: بخوان به نام گل سرخ در صحاری دشت / که باغ ها همه بیدار و بارور گردند / بخوان دوباره بخوان، تا کبوتران سپید / به آشیانه ی خونین دوباره برگردند.

(۲۳۹)

در «سفر به خیر»^۷ گفت و گوی شاعرانه ی لطیفی میان گون و نسیم برقرار است. گون نماد انسان مشتاق حرکت آمد در بند و ابستگی ها (و استعاره از شاعر) و نسیم نماد رهرو رها شده از بند تعلقات است. فضای خفقان آور حاکم طوری است که نسیم هر جای دیگری را بر ماندن در این فضا ترجیح می دهد. گون نیز آرزومندانه از او التماس دعا دارد:

سفرت به خیر اما تو و دوستی خدا را / چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی / به شکوفه ها، به باران / برسان سلام ما را.

(۲۴۳)

ترکیب زیبای «کویر وحشت» فضای استبدادزده ی زمانه را به خوبی تصویر می کند و شکوفه و باران نیز امید به رویش و رهایی را. شاعر در این شعر «مسأله ی جدال میان میل به آزادی و پای بندی ها و موانعی را که مانع تحقق آن است به گونه ای دراماتیک و با اتکا به گفت و گو بیان می کند.»^۸

پرسش کلیدی: «به کجا چنین شتابان؟» که به دلیل اهمیت پیش از پرسش گر آمده، در میانه ی شعر نیز تکرار می شود. هم چنین می تواند تداعی کننده ی آیه ی کریمه ی «فاین تذهبون؟» [پس به کجا می روید؟] (تکویر ۲۶) باشد.

گون در فرهنگ معین چنین توصیف شده است: «درختچه ای خودرو با خارهای بسیار حداکثر به ارتفاع یک متر است که در نواحی کوهستانی و اراضی بایر می روید.»

از شعرهای زیبای این دفتر، شعر «ضرورت» است که در آن نوید ظهور منجی با صبغه ای سیاسی داده می شود. و با بیانی حماسی مبارزه ی خونین برای آزادی ضرورت می یابد:

می آید، می آید: / مثل بهار، از همه سو، می آید / دیوار / یا سیم خاردار / نمی داند / ... آه / بگذار من چو قطره ی بارانی باشم / در این کویر / که خاک را به مقدم او مژده می دهد.

(۲۵۵-۲۵۴)

در قطعه ی «دریا» تفکّر شاعر در ترجیح حرکت و شور و شوق دریا بر آرامش و رکود و سکون مرداب خاموش بیان می شود:

حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کارام درون دشت شب خفته ست / دریایم و نیست باکم از طوفان / دریا همه عمر خوابش آشفته است

؟(۲۶۵)

احاطه ی شفيعی کدکنی بر عرفان اسلامی و ایرانی همراه شناخت ضرورت های زمانه شعرهای جاودانه ای چون «حلاج» را می آفریند. در این شعر تصویر پر تحرک و

بدیعی از اسطوره‌ی تاریخی-افسانه‌ای حلاج و حضورش در تداوم زمان تا عصر ما با توصیف شجاعت بی نظیرش در برابر متحجران ارائه می‌شود. و فضای مبارزه نیز ترسیم می‌شود:

در آینه دوباره نمایان شد/ با ابر گیسوانش در باد/ باز آن سرود سرخ «انالاحق»/ ورد زبان اوست. / تو در نماز عشق چه خواندی؟/ که سال هاست/ بالای دار رفتی و این شحنة‌های پیر/ از مرده‌ات هنوز/ پرهیز می‌کنند/... خاکستر تو را/ باد سحر گهان/ هر جا که برد/ مردی ز خاک روید/ در کوچه باغ‌های نیشابور/ مستان نیمه شب به ترم/ آوازهای سرخ تو را/ باز/ ترجیع وار زمزمه کردند/ نامت هنوز ورد زبان هاست.

(۲۷۷-۲۷۵)

از دیگر مضمون‌های این دفتر: انقطاع فرهنگی نسل امروز از دیروز پربار، ضرورت غبارزدایی از کتاب‌های دروغین تاریخ و یورش تاتار در جامه‌ی استعمار نو، شکوه از ستم زمانه و... است که همگی بازبانی لطیف و شاعرانه سروده شده است.

شاعر «در عین حال که سوگنامه می‌سراید، امید را از یاد نمی‌برد»^{۱۰} و این نکته در بیشتر سوک سروده‌های او پیداست. در این جا نیز غزل نویی با نام «سوگ نامه» برای مبارزان راه آزادی در دوران سیاه ستم شاهی آمده که در آن در عین مرثیه‌سرای تداوم ستیز با تمام مستبدان تاریخ را از پویندگان راهشان می‌طلبد:

موج موج خزر از سوک سیه پوشانند
بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشانند
چه بهاری است خدارا که درین دشت ملال
لاله‌ها آینه‌ی خون سیاوشانند
آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد
کز می‌جام شهادت همه مدهوشانند
نام شان زمزمه‌ی نیمه شب مستان باد
تا نگویند که از یاد فراموشانند

(۳۰۲-۳۰۱)

در غزل مؤثر «خموشانه» نیز باردیف پرسشی پر حرکت «کو» ملت را به تکاپو و تپش و بیداری فرا می‌خواند:
شهر خاموش من آن روح بهارانت کو؟
شور و شیدایی انبوه هزارانت کو؟

می‌خزد در رگ هر برگ تو خوناب خزان
نکبت صبحدم و بوی بهارانت کو؟
کوی و بازار تو میدان سپاه دشمن
شیهه‌ی اسب و هیاهوی سوارانت کو؟...
آسمانت همه جا سقف یکی زندان است
روشنای سحر این شب نارانت کو؟

(۲۹۷-۲۹۶)

دفتر پنجم: مثل درفت در شب باران

این دفتر در سال ۱۳۵۶ منتشر می‌شود. طبیعت در این جا با تصویرهایی لطیف تر و موجزتر از پیش و تغزلاتی بدیع با جلوه‌های عشق زمینی و آسمانی نمایان می‌گردد. شاعر ما را به همراهی با طبیعت می‌خواند و از ما می‌خواهد با آن صادقانه رفتار کنیم تا این که جانی تازه بیابیم:

مثل درخت در شب باران به اعتراف/ با من بگو، بگوی صمیمانه، هیچ‌گاه/ تنهایی برهنه و انبوه خویش را/ یک نیم شب/ صریح/ سرودی به گوش باد؟

(۳۱۵)

در «چند تأمل» با درنگ در طبیعت، گذشت عمر آدمی تصویر می‌شود:
گفتم: بهار آمده. گفستی: / اما درخت‌ها را/
اندیشه‌ی بلند شکفتن نیست/ گویا درخت‌ها/ باور نمی‌کنند که این ابر/ این نسیم/ پیغام آن حقیقت سبز است/ آری! بهار جامه‌ی سبزی نیست/ تا هر کسی/ هر لحظه‌ای که خواست/ به دوشش بیفکند.

(۳۴۹-۳۴۸)

انسان‌هایی که پیام الهی را در بهره بردن از طبیعت و تأمل و تدبیر در آن دریافته‌اند، همچون درختانی هستند که دچار رکود گشته‌اند و فرصت رویش را از کف داده‌اند.
«در اقلیم بهار» در سه قسمت تصویرهای روشنی از طبیعت پویا ارائه می‌دهد. طبیعتی که گویاترین سرودها را در هستی‌طنین می‌اندازد:

آفتابی که بدین سوی افق/ کوچیده ست/
جامه‌ای/ بر تن هر خشک و تری/ پوشیده است/
بی‌گمان هیچ زبانی هرگز/ این همه واژه ندارد/
اینک/ شاعری حیران/ در ساحت رنگ و آواز/ کانچه در جامه‌نمی‌گنجد/ در جامه/ چه سان گنجیده ست؟

(۳۵۶-۳۵۵)

در این دفتر چند غزل و رباعی با نگاهی نو به هستی و طبیعت آمده است. «حتی به روزگاران» یکی از آنهاست که با تصویرهای زلال و زبانی سالم و روان و بیانی تغزلی سرشار از عشق به طبیعت است:

ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران
بیداری ستاره در چشم جویباران
آینه‌ی نگاهت پیوند صبح و ساحل
لیخندگاه گاهت صبح ستاره باران
ای جویبار جاری زین سایه برگ مگریز
کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران
پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند
دیوار زندگی را زین گونه یادگاران
وین نغمه‌ی محبت بعد از من و تو ماند
تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

(۳۶۵-۳۶۶)

رباعی (۲) نیز تصویری ساده و زلال از زمان و مکان و فضا و حضور آدمی در طبیعت ایجاد کرده است و حال و هوای رباعیات خیام را هم در غنیمت شمردن لحظه و دم در آن گنجانده است:

شب بود و نسیم بود و باغ و مهتاب
من بودم و جویبار و بیداری آب
وین جمله مرا به خامشی می‌گفتند:
کاین لحظه‌ی ناب زندگی را دریاب

(۳۷۶)

در این دفتر عاشقانه‌های لطیفی نیز دیده می‌شود که گاه تا حدیک تجربه‌ی پاک عشق زمینی پیش می‌رود:

لحظه‌ی خوب/ لحظه‌ی ناب/ لحظه‌ی آبی
صبح اسفند/ لحظه‌ی ابرهای شناور/... لحظه‌ای که در آن خنده‌هایت/ جذبه را تا صنوبر رسانید/
لحظه‌ی آبی باغ بیدار/ لحظه‌ی روشن و نغز دیدار.

(۳۳۱-۳۳۰)

«شفیعی در این مجموعه از یک طرف تجربه‌هایی از شعر ناب ارائه می‌دهد: در مخاطبات از سویی دیگر نوعی شعر متفکرانه را در قطعاتی کوتاه در چند تأمل می‌آماید»^{۱۱} این دفتر «عمدتاً بیانگر تأمل‌ها و حالت‌های اشراقی شاعرند که در زمینه‌ای از حضور ملموس طبیعت و عشق بیان می‌شوند.»^{۱۲}

دفتر ششم:

از بودن و سرودن

در این دفتر که همزمان با دفتر قبل چاپ شده است، حضور فلسفه و تفکر و پیوند آن با عرفان با به کارگیری واژگانی لطیف و تراش خورده به چشم می خورد. شعرها به ضرورت فضای مبارزه با شاه، سیاسی است. البته سیاست نه به صورت شعار؛ که با زبانی شاعرانه سروده می شود. بزرگان اندیشه و هنر نیز مضمون بعضی از شعرها قرار می گیرند: ناصر خسرو، ابوالعلاء معری، داتنه و لورکا و ...

در شعر فلسفی «معراج نامه» شاعر همراه داتنه و ابوالعلاء به سفری خیالی می رود و پس از درنگی کوتاه در آسمان، زمین را برای سکونت مناسب تر می بیند و به زمان و تاریخ و مبارزان میهن بازمی گردد:

دیدم که در صفر گلوله/ مردی سپیده دم را/
بر دوش می کشید/ پیشانی اش شکسته و خونش/
پاشیده در فلق.

لورکا، شاعر مبارز و آوازخوان اسپانیایی، در «دیباچه» مورد خطاب است و شاعر که در دوران سیاه ستم شاهی به سر می برد از او تمنای همراهی می کند:

خنیگر غرناطه را/ باری بگویند/ با من
هماوازی کند/ از آن دیاران/ کاین جا دلم/ در این
شبان شوکرانی/ بر خویش می لرزد/ چو برگ از
باد و باران.

از غزل های نوی شاعر، «آن عاشقان شرزه» است، در ستایش مبارزان جان بر کف:

آن عاشقان شرزه که با شب نزیستند
رفتند و شهر خفته ندانست کیستند
فریادشان تموج شط حیات بود
چون آذرخش در سخن خویش زیستند
مبارزانی که به کام خطر فرو می روند و
نسلشان در امتداد زمان جاری است:

هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز
باز آخرین شقایق این باغ نیستند

«اضطراب ابراهیم» با نظری به اسطوره ی

حضرت ابراهیم(ع) در غلبه بر نفس آماره،
وابستگی های ما را به دنیای دون بیان می کند:

این صدا، صدای کیست؟/ این صدای سبز/
نبض قلب آشنای کیست؟/ ... این صدا/ که دفتر
وجود را/ باغ پر صنوبر سرود را/ در دو واژه ی
گسستن و شدن خلاصه می کند/ صدای روشن و
رهایی کیست؟

این صدای درونی که عصاره ی هستی را
ترک تعلق، رهایی، تازگی و تحوّل می داند،
می تواند ندای درون ما تلقی شود. وزن سیال
و پرتحرک شعر، اضطراب و تشویش را به
خوبی القا کرده است.

هرچند شفیعی کدکنی شاعر طبیعت
است، اما طبیعت او با حضور انسان و اجتماع
معنا می یابد. در نظر او حتی ستاره از آسمان
تهی دل گیر است و خواهان سرودن و در جمع
بودن:

ستاره می گوید/ دلم نمی خواهد، غریبه ای
باشم/ میان آبی ها/ ... ستاره می گوید/ تنم درین
آبی دگر نمی گنجد، کجاست آلاله/ که لحظه ای
امشب، ردای سرخش را به عاریت گیرم/ رها کنم
خود را/ ازین سحایی ها.

هستی عاشقان نیز در دوری از
وابستگی ها، عشق، جنون و شهادت است.
شهادتی تداوم بخش مبارزه. این مضمون در
«زندگی نامه ی شقایق» و «غزلی در مایه ی
شور و شکستن» با زبانی غنایی حماسی بیان
شده است:

نفسم گرفت ازین شب، در این حصار بشکن
در این حصار جادویی روزگار بشکن
چو شقایق از دل سنگ برآر/ ایت خون
به جنون صلابت صخره ی کوهسار بشکن ...
بسرای تا که هستی، که سرودن است بودن
به تر نمی دژ و حشمت این دیار بشکن

بوی جوی مولیان

بیشتر سروده های آخرین دفتر مجموعه ی
«آینه ای برای صداها» در شهر پرینستون آمریکا
سروده شده و در بهمن ۱۳۵۶ در ایران منتشر

شده است. عرضه ی سه دفتر در طول دو ماه،
بیانگر پرکاری شاعری است که هیچ گاه
پرکاری را فدای کم کاری نکرده است. سرآغاز
دفتر را سخنان مشهور عین القضاة درباره ی
شعر آذین بسته است: «جوانمردا! این شعرها
را چون آینه دان ...». شاعر در «دیباچه» بر آن
است تا سرودش را بی پروا به عالم و آدم
برساند:

می خواهم/ در زیر آسمان نشابور/ چندان بلند
و پاک/ بخوانم که هیچ گاه/ این خیل سیل وار
مگس ها/ نتوانند/ روی صدای من بنشینند.

«خیل سیل وار مگس ها» همان مدعیان

پرهیاهو، «حاضران غایب از خود» و «شاهدان
حادثه از دور» ند. در نگاه شاعر، هستی
سیلانی عاشقانه دارد که او را به ناکجا می برد:
من و شعر و جویار/ رفتیم و/ رفتیم/ به آن جا
رسیدیم، آن جا که دیگر/ نه جا پای کس بود و/ نه
آشنا بود/ درختان به آیین دیگر/ و مرغان به آیین دیگر/
صدایی که می آمد از دور/ صدای خدا بود/ رها بود.

طبیعت در این دفتر با تفکر و تاریخ همراه
می شود. شاعر غرب را از نزدیک می بیند و
نقدش می کند:

... شهری که مثل لانه ی زنبور انگبین/ تا
آسمان کشیده/ و شهد آن: دلار.

شفیعی کدکنی با عرفان انسی چندین ساله
دارد اما به ضرورت و با زبانی نواز این انس
بهره می برد: در شطحی، آرمان شهرش را «آن
سوی شقایق» می داند و جایی دیگر به عالم
پررمز و راز عرفان و اشراق قدم می گذارد و
عارفانه می سراید:

بر من این لحظه وحی آمد از صبح/ کان که
بودی تو در انتظارش/ جز تو خود هیچ کس نیست،
باری

که بیان دیگری از این رباعی مشهور است:

ای نسخه ی نامه ی الهی که تویی
وی آینه ی جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست آن چه در عالم هست
از خود بطلب هر آن چه خواهی که تویی
در شعر «آینه ای برای صداها» شاعر چون

آینه ای حوادث حیات را باز می تاباند؛ همان
توصیه ای که عین القضاة به شاعران داشت،
آینه ای شدم / آینه ای برای صداها / فریاد
آذرخش و گل سرخ / و شیشه ی شهابی تندر / در من /
به رنگ مهمه جاری است / آن جا نگاه کن / فریاد
کودکان گرسنه / در عطر ادکلن / آری - شنیدنی
ست، ببیند: / فریاد کودکان.

(۴۶۵-۴۶۶)

ترکیب بدیع: «آینه ای برای صداها» با
بهره گیری از آرایه ی حسن آمیزی تحسین ما را
دوچندان می کند. در این دفترهای پایانی،
جلوه های تفکر و عرفان و اندیشه ی ایرانی و
اسلامی بیشتر به چشم می خورد. در
محاکمه ی فضل ا... حروفی اندیشه های
حروفیه با تفکرات شاعر همراه می شود و در
سوک سروده هایی که برای عین القضاة و
شهاب الدین سهروردی سروده، سلوک
روحانی آنان و عظمت کارشان در پیوند تفکر
ایرانی و اسلامی بیان می شود. و این همه با
گریز به نیازهای فرهنگی و معنوی زمان همراه
می شود:

از همدان تا صلیب / راه تو چون بود؟ / مرکب
معراج مرد / جوشش خون بود / نامه ی شکوی که زی
دیار نوشتی / بر قلم آیا چه می گذشت که هر سطر /
صاعقه ی سبز آسمان جنون بود؟

(۴۸۸)

در آخرین شعر این دفتر «پژواک» بر عمر
تلف شده افسوس می خورد. عمری که بدون
بهره گیری از طبیعت سپری شده است:

به پایان رسیدیم اما / نکرديم آغاز / فروریخت
پر ها / نکرديم پرواز / ببخشای ای روشن عشق بر ما /
ببخشای! ببخشای / اگر صبح را / ما به مهمانی کوچه
دعوت نکرديم / ببخشای / اگر روی پیراهن ما / نشان
عبور سحر نیست.

(۵۱۳-۵۱۲)

در این دفتر «شاعر در راه نوعی تکامل به
شعر سمبلیک نزدیک شده و از مواد طبیعت به
عنوان سمبل استفاده کرده است و در این دنیای
سمبلیک گاه از درون خود سخن می گوید و به
توصیف حالت های شاعرانه و جاری بودن
شعر در وجود خویش می نشیند. گاه در بیخ ها
دارد از این که لحظه های بیداری را آن چنان که
باید نشناخته ایم و خود را در کنار دیوار سنگین

بیم و وحشت پنهان داشته ایم...»^{۱۳}
«گزش غربت سبب شده که لحن شعرها
بیشتر کوبنده باشد و آن حالت تغزلی دو دفتر
پیشین تا اندازه ای در این دفتر دیده نشود.»^{۱۴}

مجموعه ی دوم:

هزاره ی دوم آهوی کوهی

دومین مجموعه ی اشعار شفاهی کدکنی
شامل پنج دفتر شعر است که در سال ۱۳۷۶ به
چاپ رسید؛ اگر چه بعضی اشعار این مجموعه
در مجلات ادواری چاپ شده بود، اما به
صورت یک جا و دفتر شعر عرضه نشده بودند.

دفتر اول:

مرثیه های سروکاشم

دل بستگی ها، شوروشوق ها و
نگرانی های درونی شاعر نسبت به فرهنگ و
هنر و تاریخ و عرفان ایرانی و اسلامی، ترکیب
دل انگیز و متنوعی از ستایش و سوک و
توصیف و تصویر آفریده تا شعرهای این دفتر
را از دیگر دفترها متمایز گرداند.^{۱۵}

در آغاز دفتر، قصیده ای فخیم «جاودان
خرد» در ستایش حکیم دانای توس آمده است:
بزرگا، جاودان مرده! هشیواری و دانایی

نه دیروزی که امروزی، نه امروزی که فردایی
(۱۳۱)

جایی دیگر به راز و رمز هزار توی شعر
خواجه ی شیراز و ویژگی متناقض نمای آن نیز
چنین اشاره می کند:

هر کس درون شعر تو جویای خویش و تو
آینه دار خاطر هر مرد و هر زنی ...
ای هر گز و همیشه و نزدیک و دیر و دور
در هر کجا و هیچ کجا، در چه مأمنی؟ ...
هر مصرعت عصاره ی اعصار و ای شگفت!
کاینده را به آینگی صبح روشنی ...

(۵۳-۵۴)

هم چنین احساس و دریافت زلال شاعر از
شعر و هنر موسیقی دان ملی ایران در شعر «به
یاد عارف» به زیبایی آمده است:

رونق ساز و / سر آواز و / سرودی دگری / آفرین
بر تو که مجموعه ی چندین هنری / ا / چنگ روح تو
به هر پرده سرودی دارد / عارفا جوهر عصیان تبار

بشری / سازو / آوازو / سرود تو / سه رودند / روان / که
در آینه ی آن، جان و جهان را نگری. / عشق و آزادی
و ایران سه پیام اند تو را / که از این سوز و از این شور
سراپا شرری ...

(۷۱-۷۲)

ذهن و زبان و ضمیر شفیع آکنده از
تعلقات و دغدغه های درونی به ایران و ادب
هزار ساله ی آن است. با چنین شوق سرشاری
حتی، نقش کاشی دیوار او را به ژرفای تاریخ
خون بار و کهن ایران می برد:

تا کجا می برد این نقش به دیوار مرا؟ / تا بدان جا
که فرو می ماند / چشم از دیدن و / لب نیز ز گفتار مرا /
لاجورد افق صبح نشابور و هری ست / که درین
کاشی کوچک متراکم شده است / می برد جانب
فرغانه و فرخار مرا.

(۱۸-۱۶)

این مضمون در شعرهای: «در جست و جوی
نشابور»، «بربط سعدی» و «شهر من» نیز تکرار شده
است. تفکر در هستی، شاعر را گاه به اندیشه های
خیام نزدیک می کند: وقتی که بدین رقعہ ی شطرنج
نشستم / دنباله ی آن بازی دیرین کهن بود / هر مهره
به جایی نه به دلخواه من و کار / بیرون ز صنف آرای
اندیشه ی من بود / بر نطعی ازین گونه توان برد به
تدبیر؟ / خود چاره ی من چیست درین ظلم و
ظلامش؟ / جز این که برین رقعہ زخم پکسره تپیا / و
آزاد کنم خویشتن از نظم و نظامش.

(۲۲-۲۳)

«بازگشت به خویشتن» اگر آگاهانه و به
ضرورت باشد، شایسته است، نه ارتجاعی و مسخ
شده. نظر انداختنی متناسب با نیاز اکنون به
گذشته ی تاریخی ایران و فرهنگ و سازان
فرهینته ی شرق. درین شب های هول هر چه در آن
رو به تنهایی / چراغ دیگری بر طاق این آفاق روشن
کن.

(۲۹)

و به «شاعر تاجیک» توصیه می کند: بزن آن
پرده اگر چند تو را / سیم / از این ساز گسسته.

اگر چه بیگانگان خواهان جدایی تو از موطن
مادری هستند، اما: پرده دیگر مکن و زخمه به
هنجار کهن زن.

(۴۶)

شاعر بر این باور است که هویت ما نه تنها
در گرو پاسداری از میراث های کهن است که

تحول و رشدی متناسب با پدیده های عصر خویش است که هستی ما را می سازد:

کتاب هستی ما این کتیبه ی خیّام/ کتاب هستی ما این سرود فردوسی/ کتاب هستی ما این سماع مولانا/ کتاب هستی ما این ترانه ی حافظ/ [اما] چه سود! واژه ای از این کتاب را فردا/ به یادگار به اقلیم غربت آوردن/ و زیر لب مزه کردن که این ترانه ی ماست؟

(۷۰)

پس، بر ماست که، در عصر پرشتاب رایانه ها و اطلاعات، فرهنگ خود را با شیوه ای نو به نسل امروز و فردا معرفی نماییم. شاعر، با همین برداشت نو، حتی به نمادهای کهن، نظری تازه می اندازد: «سرو کاشمر» نماد استواری ایران باستانی در برابر انواع یورش هاست و نیز تکیه گاهی معنوی و شایسته برای ایرانیان اصیل:

ای روشنی باغ و بهاران که تو بودی
وی خرّمی خاطر یاران که تو بودی
ای سرو که در پیرهن صبح نگشاید
جان تو و ای جان بهاران که تو بودی
با پیرهن سبز برین آبی بی ابر
آیینی صد نقش و نگاران که تو بودی ...

(۸۹-۹۰)

دفتر دوم:

فطی زدلتنگی

چهره ای که بیش از همه در این دفتر به چشم می خورد، چهره ی انسان است: انسانی که با تیرگی های ستیزه؛ انسانی که به خوبی ها عشق می ورزد و انسانی که در بحران عصر خویش غوطه ور است. اگرچه شفیع هیچ گاه از انسان غفلت نورزیده و همواره طبیعت را با حضور عاطفی وی معنا بخشیده است، اما حضور انسان در این جا شایسته تر و محسوس تر است.

شاعر، جوانی خود را که در مبارزه و اندیشه و شک سپری شده است، این گونه وصف می کند:

آن لحظه های بیشه ی بیدار/ زیبا و پر شکوه و شکبیا/ آن لحظه ها که زندگی ما/ نه در چِرا به چون و چِرا بود.

(۱۰۹)

و عصر ما «عصر دروغ های مقدّس» است: عصری که مرغ صاعقه رانیز/ داروغه و دروغ درایان/ می خواهند/ در قاب و در قفس.

(۱۱۵)

و افسوس از این که گاه هنر نمایان خود فروخته ای، برای تحکیم پایه های حکومت های استبدادی، حقایق تاریخی را تحریف کرده اند: و امروز ای عجب تر/ در شیشه های رنگی/ بر حرف انقلابی/ خنبدیده ام شما را.

(۱۱۹)

در حالی که، این جا بودند/ عاشقانی که زمین را به دگر آیینی/ خواستند آذین بندند و/ چه شیدا بودند.

(۱۲۵)

اگر چه اهل روزگار قدرشان را ندانستند و گم نام زیستند:

مردی ست می سراید، خورشید در گلویش
تیر تبار همت هر سو روان به سویش

(۱۲۶)

حال وظیفه ی شاعر در این زمانه چیست؟ طوفان واژه های تو امروز/ گر خاک در دهان شیاطین نیفتند/ پس چیست شعر، سحر قبیله؟

(۱۴۸)

شاعر، مردان بزرگ را همواره ستایش کرده است و برای آنان سوگواره های مؤثری سروده است. از آن جمله است رباعی زیبای «سرود کوچک در ستایش مردان بزرگ»:

یا آن که زمانه داشت دل خون از تو
کامی نگرفت دور گردون از تو

بودند به قتلگاه و نتوانستند

یک لحظه تو را برند بیرون از تو

(۱۵۳)

و:

سوگوران تو امروز خموشند همه

که دهان های وقاحت به خروش اند همه ...

گر چه شد میکده ها بسته و یاران امروز

مهر بر لب زده و نعره خروشد همه

به وفای تو که رندان بلاکش فردا

جز به یاد تو و نام تو ننوشند همه

(۱۴۱-۱۴۰)

شعر شفیع مملو است از ستیز با ستم مستبدان؛ که گاه با توصیف فضای استبدادی و با بهره گیری از طبیعت به این کار مبادرت می کند:

همه باغ در خموشی ست/ نه آب جنبید این جا/ و نه برگ و نه شکوفه/ چه بهار و باغ باشد/ ... که سرود کودکش غزل کلاغ باشد.

(۱۷۸-۱۷۹)

زان کودکان شاد و زان چنگ خوش سرای/ زان قمری و قناری و زان بانگ دل گشای/ تنها دهان طبل گشوده ست/ طبل دهان دریده، طبل دغل درای.

(۱۸۵)

البته در مسیر مبارزه گاه زمانی می رسد که مبارزان دچار یأس و سستی می گردند:

قارد کلاغ پیری/ بر شاخه ی اقاقی/ با یار غار خویش/ زنگار بسته لحظه درین شهر زهرها/ بیهوده می شتابد باران به کار خویش.

(۱۳۹)

انسان معاصر در هجوم اطلاعات و پیشرفت های سریع به علت دوری از اصل خویش در اضطراب و تشویش به سر می برد و چون بوتیماری در پایان عمر زمین، «غم ستاره ی دنباله دار و بیم ظهور» را می خورد. اما از نظر شاعر اندیشمند: «جهان چه باشد غیر از بیان ما ز وجود؟»

(۱۳۰)

شاعر با این که روزگاری در غرب، غرق شادی و آزادی است؛ اما دلش به یاد مبارزان وطن می تپد:

در آرامش سبز این شهر/ در کنه شادی/ شگفتا، شگفتا/ دل من به یاد قفس می زند. / در آن جا که در خاک و خاکستر و خون/ هنوز آرزوها نفس می زند.

(۱۵۴-۱۵۵)

و زمانی هم که در میهن خویش به سر می برد، به هم وطنانی که در دیار غربت هستند، توصیه می کند:

بیا ای دوست این جا در وطن باش

شریک رنج و شادی های من باش

(۱۴۲)

شاعر، «عشق» را از نظرگاه خود می نگرد: عشقی ملموس و پاک و دست یافتنی؛ و نه چون شاعران کهن گرای معاصر از لابه لای دیوان شاعران کهن.

درین قحط سال دمشق/ اگر حرمت عشق را پاس داری/ تو را می توان خواند عاشق/ و گر نه به هنگام عیش و فراخی/ به آواز هر چنگ و رودی/ توان از لب هر مخنث/ ره عاشقی را شنودی/ سرودی/

کلامی بر افروز از نو خدارا / جوانمرد یارا جوانمرد یارا!
(۹۴)

حوادث تاریخی و باورهای اسطوره‌ای در زمان مقتضی مناسب دارند و در غیر این صورت بی ارزش و مضحک جلوه می‌کنند. شاعر این نکته را در شعرهایی چون: حماسه‌ی بی قهرمان، کسوف، نوح جدید، خطی زدلتنگی و سیمرغ بیان کرده است. «سیمرغ» که ظهور می‌کند، همه شادمان می‌شوند. اما پس از مدتی، حضورش را به همه جا تحمیل می‌کند و زندگی را برای دیگران دشوار می‌گرداند؛ تا این که: «همه می‌گویند آن روز چه روزی باشد/ که دگر باره سوی قاف برآید سیمرغ».

(۱۵۷)

این دفتر از مایه‌های مذهبی نیز خالی نیست. از آن جمله است شعرهای «سوره برات»، «باران پیش از رستخیز» و «زنگ شتر» که در آن نفس سرکش آدمی به شتری مست تشبیه شده، سرکش و لگام گسیخته:

مهار این شتر مست را که می‌گیرد؟ / کنون که مرتعی این گونه خوش چرا دیده‌ست / ... نگاه کن که دهانش چگونه کف کرده است؟

(۱۷۱-۱۷۲)

ره توشه‌ی مؤانست با سخنان پرشور عارفان، تأثیر بسزایی در شعر شفیعی کدکنی به جا گذاشته است. در نظر شاعر دل پاک چون قطب‌نمایی است که سرگشتگان وادی حیرت را به سر منزل مقصود می‌رساند:

مسافری که تویی در شعاع این ظلمت/ نگاه می‌کنی و فرصت هبوب و هیاست/ سزای همچو تویی چیست غیر در ماندن/ به هر که بود و به هر جا که بود و هر چه که بود/ رجوع کردی الأدلت که قطب‌نماست.

(۱۶۱-۱۶۲)

دلی که در نگاه شاعران و عارفان، جام جم، آیینی‌ی اسرار و تجلی‌گاه اسرار خدا تلقی می‌شود:

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
و آن چه خود داشت زیبگانه تمنّا می‌کرد

دفتر سوم:

غزل برای گل آفتاب‌گردان

شاعرانه‌ترین شعرهای مجموعه‌ی دوم در

این دفتر آمده است. طبیعت سروده‌ها نیز بیش از موضوعات دیگر به چشم می‌خورد. عشق و عرفان و تکاپو و سیاست و اجتماع با طبیعت همراه می‌شود تا گستره و عمقش را بیشتر کند.

شاعر با توصیف طبیعت تابلوهایی دل‌انگیزی ارائه می‌دهد؛ در شعر زیر علاوه بر عنصر قوی توصیف زمان، مکان و اجزا، موسیقی قوی، نغمه‌ی حروف، تشبیهات زیبا و پایان بندی‌های به جا، جاذبه‌ی شعر را چند برابر کرده است: سنجاب جفت می‌زند از جوی/ نیلوفر از میانه‌ی تالاب/ قدمی کشد به جانب خورشید/ شاد و شکفته شکرگزاران/ آتش به شانه می‌رسد و/ نیز ... / در بزم بامدادی این باغ/ ... / سرشاخه‌های روشن مسقام/ این گرسوزهای/ روی رف درختان/ کم کم فیله‌ها را بالا کشیده‌اند/ در نور ناب و نم نم باران/ صبح از میانه می‌رسد و/ نیز ...

(۲۶۸-۲۶۹)

و توصیف کویر:

بر کاغذ کاهی کویر/ اینک/ از جوهر سبز/ نقطه/ آبادی.

(۲۷۴)

توصیف پاییز:

فوجی از فاجعه/ انبوهی از اندوه/ چو کوه/ با علم‌هایی/ از بال کلاغان/ در باد.

(۲۹۴)

شعری طبیعت بر شعر آدمی برتری دارد. زیرا:

ز کوچی کلمات/ عبور گاری اندیشه است و سد طریق/ تصادفات صداها و جینگ و جار حروف/ چراغ قرمز دستور و راه‌بند حریق/ ... خوشا پرنده که بی‌واژه شعر می‌گوید.

(۲۱۱)

طبیعت همواره در تکاپو و جنبش است. فنچ‌ها(پرنندگان کوچ) در اسارت هم، «هی می‌پرنند از میله تا میله» تلاش آنان به ظاهر بیهوده به نظر می‌رسد. اما آنان پاسخی شایسته دارند:

زان می‌پریم این جا که می‌ترسیم/ پروازمان روزی رود از یاد.

(۲۸۸)

وقتی طبیعت با عشق و عرفان پیوند

می‌یابد، شعر پرشوری را به وجود می‌آورد که در طبیعت معشوق شاعر می‌شود. برای گل آفتاب‌گردان غزل می‌سراید. با او راز و نیاز می‌کند و خود را چون او در آرزوی رهایی و رسیدن به حق می‌بیند. اگر چه وصل ممکن نیست، برایش نفس پویش و کوشش ارزش می‌یابد:

نفست شکفته بادا/ و ترانه‌ات شنیدم/ گل آفتاب‌گردان! / نگهت خجسته بادا/ و شکفتن تو دیدم/ گل آفتاب‌گردان!

(۲۰۴-۲۰۶)

اگر چه طبیعت روح بخش و پر لطافت است اما در یگا که عصر ما، ناهنجار و خشک و خاک آلود گشته است:

وقتی که عاشقان همه پرواز کرده‌اند/ و عشق در میانه‌ی میدان تنهاست/ کاین عصر، عصر همه‌می‌آهن/ عصر زوال زمره‌ی زیبایی‌هاست.

(۲۱۶-۲۱۷)

و در یغ از این که استبداد، روح طبیعت را نیز تیره کرده است: تمام روشنایی‌نامه‌ی باران/ مدیح رستگاری‌هاست/ فراخای جهان سرشار از آزادی و شادی‌ست/ اگر این دیو و این دیوار/ بگذارد.

(۲۴۷)

جلوه‌ی عشق از آغاز تا انجام این دفتر، پیدا و پنهان، تأیید است. سرآغاز دفتر «قصیده در ستایش عشق» است:

عشق یک واژه نیست یک معناست

در زبانی به عالم بالاست

عشق آغاز می‌شود با تن

به کجا می‌رسد؟ خدا داناست

خود عبوری‌ست از در ممنوع

آن دری که حضور در فرداست

و چون «اسکار وایلد» وصال را مدفن عشق می‌داند:

(۱۹۱-۱۹۲)

عادت و ابتذال دشمن اوست

که «رسیدن» در آن تباهی ماست

(۱۹۳)

و به این برداشت عرفانی می‌رسد که: نهایت عشق فنا در معشوق است و اتحاد عشق و عاشق و معشوق:

عشق گم کردن من و تو و اوست

هر چه گم کرده ای، همه آن جاست

(۱۹۳)

عشق معجزه‌ای است که آدمی را از دنیای تیره به روشنای صبح رهنمون می‌شود. شاعر «در جست و جوی قاره‌ی بی‌قرار عشق» راه‌های ناهموار و دشوار را توصیف می‌کند. پیش از تو خضرها و سکندرها/ خاشاک موج خیز این بحر بوده‌اند/ در جست و جوی قاره‌ی بی‌قرار عشق/ پارو به موج‌هایش بسیار سوده‌اند.

(۱۹۴-۱۹۵)

سوک سروده‌ها برای مبارزان راه آزادی در اغلب دفترهای شاعر حضور مؤثری دارد. از آن جمله غزل نوی زیر است که بار دیف جاندار جمله‌ای، به فضای غنایی غزل وسعت بخشیده است:

چتری از آواز بر سر، زیر باران رفت مرد

زیربارانی پر از اندوه یاران رفت مرد

غیر آوازی که بر لب داشت هم‌رازی نیافت

همره آواز و رازش رهسپاران رفت مرد

(۲۵۸-۲۵۹)

شاعر به رسالت هنر در عصر استبداد آگاه است و این رسالت را نه به صورت شعار، که با جوشش عمیق شعر خویش ادا می‌کند:

شعر من این چشمه که بندی رهش/ نادل یاران نشود آگهش/ راه گشاید به لب مردمان/ زان که هم از زمره‌ی زاینده‌ی ست/ زندگی ست

(۲۴۹)

شفیعی مسائل مهم فلسفی هستی را با زبانی ساده و شاعرانه در قالب تمثیل بیان می‌کند. در فضای بارانی باغ گفت و گویی درباره‌ی سرنوشت میان پروانه و گل جاری است:

پروانه می‌پرسد ز برگ گل/ کی مهلت دیدارمان

زین پیش خواهد بود؟/ از دور دست بر که پاسخ

می‌دهدشان/ غوک/ شاید در اوراق کتابی بسته/ بر

طاق اتافی کهنه و متروک.

(۲۱۴)

که غوک خیام وار سرنوشت آنان را چنین یأس آلود رقم می‌زند. در این دفتر به شعرهای به یاد ماندنی و ارزشمند، بسیار برمی‌خوریم که به عنوان حسن ختام یکی از آن‌ها نقل می‌شود. این شعر ناب کوتاه در واقع توصیف سهل‌ممتنعی از عمر آدمی است:

چون صاعقه/ در کوره‌ی بی‌صبری ام امروز/

از صبح که برخاسته ام/ ابری ام/ امروز.

(۱۹۶)

دفتر چهارم:

در ستایش کیوترا

زندگی از نظر شاعر برای انسان‌ها دارای ابعاد مختلف ابتدایی تا متعالی است. اغلب انسان‌ها در همان مراحل مقدماتی قانع می‌شوند و به قول مولانا «حریص نان» اند و به ندرت کسانی یافت می‌شوند که «مستغنی زنان» باشند و به پرواز و تعالی بیندیشند:

کمترین تصویری از یک زندگانی/ آب/

نان/ آواز/ ورفزون تر خواهی از آن/ گاهگه/

پرواز/ ورفزون تر خواهی از آن شادی آغاز.

(۳۳۵)

اما طبیعت در هر شرایطی به تکامل می‌اندیشد: بر شاخساران اقاقی/ زیر باران/ شادا که می‌خوانند و خوش/ در صبح اسفند/ آوازهای خویش را با آن بلندی/ گنجشک‌های عصر جنگ و جیره بندی.

(۳۰۰)

تحول فکری شاعر درباره‌ی هستی و آرمان جهان چنین بیان می‌شود:

روزگاری بود و می‌گفتم/ کاین زمین بی‌آسمان

آیا چه خواهد بود؟/ وین زمان در زیر این هفت آسمان

پرسم/ که زمین و آسمان بی‌آرمان آیا چه خواهد بود؟

(۳۲۹)

اگرچه طبیعت این جا کمتر حضور دارد اما بازم از نظر دور نمی‌ماند. از آن جمله است تقابل نیروهای خیر و شر که همواره در طبیعت یافت می‌شود:

پشت این دریاچه‌های بسته/ بادهای هرزه/ سنج

می‌زند/ جنگ/ جنگ لشگری است بی‌امان/ جنگ

برگ با خزان/ جنگ روشنی و تیرگی است/ جنگ

ابر و آسمان/ ... جنگ/ جنگ مرگ و زندگی ست.

(۳۸۷-۳۸۸)

گفت و گوی دو طرز تفکر در «موعظه‌ی

غوک» به زیبایی بیان شده است: گون در عین

اسارت با امید آزادی روزگاری می‌گذرانند اما

غوک که به لجنزار انس گرفته، گون را مشفقانه

موعظه می‌کند:

چند و چند این تشنگی؟ خود را رها کن همچو

ما/ پیش نه گامی و جامی نوش و کوته کن سخن/

بوته خشک گون در پاسخش گوید: خمش! پای

در زنجیر، خوش تر تا که دست اندر لجن.

(۳۰۷)

سعادت آدمی با زیستن در طبیعت پاک حاصل

می‌شود: همین درخت و همین آب و سبزه می‌دانند/

که رستگاری انسان هزار بار این جاست.

(۳۳۸)

پرندگان از مظاهر پر تکاپوی طبیعتند که

شاعر به آنها توجهی در خورد دارد:

هی کژوم می‌پرند آسیمه سویا سوی/ در هوای

خیس/ کفتران در زیر این رگبار/ چون براده‌هایی از

آهن/ در طواف طیف مغناطیس/ ... از میان

جمع شان یک تن/ یک تن آن بالاست/ هر کجا باشند

او بالاتر از آن هاست/ طوقی بی‌تهاست.

(۳۲۱-۳۲۲)

از موضوعات مذهبی نیز در این جا غفلت

نشده است. از آن جمله است: قطعه‌ی

نکوهش، مرثیه‌ی زمین و ملخ‌های زرین:

صبر ایوب سبب رستگاری اوست. اما رنج

بی‌شناخت، نتیجه‌اش:

انبوهی از کرم است و ایوبی در آنجا نیست.

(۳۶۹)

رهاورد عمری باشوق و شناخت عرفان به

سر بردن، رسیدن به نگرش تازه از این دنیای

پررمز و راز برای شفیع است که با شیوه‌ای

بدیع و متناسب با نیاز زمان در لابه‌لای شعرها

حضور دارد:^{۱۸}

عوض می‌کنم هستی خویشتن را/ نه با هر چه

خواهم که با هر چه خواهی/ ... عوض می‌کنم

هستی خویش را با/ کیوتر/ که می‌بالد آن دور/ زین

تنگناها/ فراتر/

(۳۸۹-۳۹۱)

این دفتر در مجموع نسبت به دفترهای

پیشین ضعیف است و شعرها بیشتر حاصل

کوشش و دانش و ساختن است نه جوشش و

عاطفه و احساس. انگیزه‌ی سرایش گاه بیرونی

است که شعرها را از جوهر ناب شاعرانه دور

می‌کند. به عنوان نمونه در شعر «جامه‌دران»

این بیت مشهور شهید بلخی: «در این عالم

سراسر گر بگردی/ خردمندی نیابی شادمانه»

انگیزه‌ی ساختن هشت بیت متوسط می‌شود.

و یا قطعه‌ی «لاشخورها» که بیان داستان گشت و گذار شاعر با فرزندش «در جست و جوی عقاب است. فرزند در شناخت عقاب اشتباه می‌کند و لاشخوران را عقاب می‌پندارد اما پدر با بیتی نغز! او را آگاه می‌کند:

لاشخوران راست اتحاد همه عمر
لیک تبار عقاب بکّه و تنهاست.

(۳۲۰)

و تکرار خطای فرزند و نصیحت پدر ...
نظمی در دو صفحه برای رسیدن به بیت فوق! حسن ختام این دفتر را با مناجات لطفی در بیان ارزش سخن به پایان می‌بریم: ای تو آغاز/ تو انجام تو بالا تو فرود/ ای سراینده‌ی هستی سر هر سطر و سرود/ باز گردان به سخن دیگر بار/ آن شکوه ازلی شادی و زیبایی را

(۳۵۱)

دفتر پنجم:

ستاره‌ی دنباله‌دار

فلسفه‌ی حضور انسان در طبیعت و هستی در این دفتر ملموس تر است و با زبانی نو بیان می‌شود:

می‌رود این جوی، جوی جاری جویان/ سوی ابد از ازل، شتاب نمانش/ گر پر کاه وجود ما ننشستی/ بر سر این آب/ هیچ کس آگه نمی‌شد از جریانش؟

(۴۵۵)

و یا: من و نسیم، دو پرشسیم/ منتشر میان باغ
(۴۲۷)

بیت مشهور سعدی: (برگ درختان سبز ... انگیزه‌ی تأمل در فلسفه‌ی حیات می‌شود:

نسیمی ورق می‌زند/ برگ‌های سپیدار را/ در شعاع گل زرد/ و گنجشک با هوشیاری/ می‌آموزد از هر ورق گونه‌گون معرفت‌ها/ ...

(۴۴۴-۴۴۵)

هستی درختی است که شاخه‌هایش آسمان‌ها و جهان درون آدمی و شک و حیرت و آرزوهای اوست. هستی همان است که در نگاه ماست و نگرش روشن یا تیره‌ی انسان است که حیات را برایش معنا می‌بخشد یا بی‌معنا می‌کند. اگر با نگاهی نو هستی را ببینیم، طراوت و تازگی به چشم می‌آید

و گرنه پوچ و مهممل به نظر می‌رسد. وقتی شاعر بیش از چهل سال طبیعت را ثابت می‌بیند، «بر شاخسار شور گز پیر، مرغکی/ گوید: نگاه تازه بیاور که بنگری/ در زیر آفتاب، همه چیز تازه است.»

(۴۸۰)

آندره ژید نیز در مانده‌های زمینی توصیه می‌کند: «باید که اهمیت در نگاه تو باشد، نه در آنچه می‌نگری.» شاعر در هستی به مکاشفه می‌پردازد. در صبح زلالی خود را «ذره‌ای در کلهکشان» می‌بیند و می‌گوید:

سهم خود را یافتم/ لحظه‌ای از جاودان/ و چه وحشتناک بود/ ایستادن ناگهان/ بر کران بی‌کران/

(۴۳۵)

انسان چون طبیعت آزاد آفریده شده است و اگر به جبر اسیر گشته، باید برای آزادی خویش بکوشد:

چنان که ابر گره خورده با گریستنش

چنان که گل همه عمرش مسخر شادی ست

چنان که هستی آتش اسیر سوختن است

تمام پویه‌ی انسان به سوی آزادی ست

(۴۲۳)

انسانی که فراتر از زمانش بیندیشد، از سوی کومه نظران متهم می‌شود:

گه ملحد و گه دهری و کافر باشد

گه دشمن خلق و فتنه پرور باشد

باید بچشد عذاب تنهایی را

مردی که ز عصر خود فراتر باشد

(۴۹۰)

با وجود این، لذت دانستن با هیچ لذتی برابر نیست: چه شکوهی دارد/ کشف اسرار الفبا و قتی/ کودکی/ آب را می‌خواند.

(۴۷۱)

و تکاپو و تلاش همواره بر سکون و انجماد ترجیح دارد:

اگر ساحل خموش و صخره آرام

و گر کار صدف چشم انتظاری ست

من و دریا نیاسایم هرگز

قرار کار ما بر بی‌قراری ست.

(۴۷۱)

در نگرشی عارفانه به طبیعت، سرو که نماد استواری، رعنائی، بخشندگی و آزادگی است، عارف خوانده می‌شود:

در سیر و سلوک سبز، ای عارف وقت خویش
رقتی و چه مستانه حال دگری داری
آیین سفر در خویش باید ز تو آموزند
کاین گونه به خویش از خویش دایم سفری داری
(۴۶۸-۴۶۹)

مفاهیم ناشناخته در جهان ما بسیارند که بعضی به مرور شناخته می‌شوند و برخی نهان‌های ازلی-ابدی هستند و آدمی از آغاز خلقتش تا امروز با این پرسش‌ها روبه‌رو بوده است: «چیست خدا و هنر و زندگی؟» هر چند بگذرد ارسدره‌ارزین کهکشان
باز ازین راز نیابد نشان

(۳۹۹)

پشت این ابرها می‌توان گفت/ آسمان است و آن کهکشان‌ها/ ... کس نداند و لیکن همین جا/ پشت این واژه‌ی «زندگی» چیست؟

(۴۶۰)

جایی دیگر نیز با ظرافت و طنز دانایان را از شناخت زندگی عاجز می‌داند: جمله‌های ساده‌ی نسیم و آب و جویبار/ فعل لازم نفس کشیدن گیاه/ اسم جامد ستاره، سنگ/ اشتقاق برگ از درخت/ و آنچه زین قبل سؤال هاست/ در بر ادیب دهر و مکتب حقایقش/ بیش و کم شنیده‌ایم و خوانده‌ایم/ نکته‌هایی آشناست/ لیک هیچ کس به ما نگفت/ مرجع ضمیر زندگی کجاست

(۴۰۲-۴۰۳)

در این دفتر درباره‌ی هنر و شعر بسیار سخن رفته است. شاعر هنر طبیعی را می‌ستاید زیرا معبود را بهتر می‌شناساند:

راهت به هنر هرچه رهاتر باشد

با رهرو روح آشناتر باشد

زان پنجره‌ی شگرف چون درنگری

آن لحظه‌ی خدا نیز خداتر باشد

(۴۵۹)

شعر در طی زمان‌ها برای ما ارزش معنوی هدایت‌کنندگی داشته و تکیه‌گاه آرام ما بوده است. سرآغاز دفتر قصیده‌ای با این مضمون آمده است که اوج ارادت شاعر را به شعر پارسی می‌رساند:

گر چراغ شعر روشن در شب تارم نبود

رای رفتن، روی گفتن، چشم بیدارم نبود

گر نبود این شب چراغ جاودان قرن‌ها

در ظلام این شبستان راه دیدارم نبود

مختصری از ویژگی‌های شعر شفیعی کدکنی

اگرچه شفیعی کدکنی به معنی واقعی کلمه محقق ادبیات است و مسلط به شعر قدیم و جدید فارسی و عربی و انگلیسی؛ اما دانسته‌هایش هیچ‌گاه صمیمیت شعرش را عرصه‌ی فضل فروشی‌های بی‌جانکرده است. شفیعی محقق، نه در تقابل با شفیعی کدکنی که در موازات او، تأثیر طبیعی و اصلی بر شعرش به جا گذاشته است. شعر وی ویژگی‌های متعددی دارد که در ذیل به اختصار اشاره می‌کنیم:

۱- «عمده‌ترین عامل انسجام شعر شفیعی وجود ایده‌ها و شکل‌های ذهنی کامل و سازمان‌یافته در ذهن شاعر است. شکل ذهنی موجودیت خود را از حادثه‌ای می‌گیرد که در ذهن شاعر به وقوع می‌پیوندد. این حادثه محصول برخورد ذهنیت شاعر با هستی و پدیده‌های طبیعت است.»^{۲۰}

۲- حفظ تعادل میان سنت و تجدد. به طوری که فضای شعرهای شاعر نه گران‌بار از واژه‌ها و ترکیب‌ها و تصویرهای باستانی است و نه سبکبار از ریشه‌های سنتی. بن‌مایه‌ی شعرها نیز آمیزه‌ای از مضمون‌های قدیم و جدیدی است که عطش معنوی یک ایرانی اصیل را سیراب می‌کند.

۳- استفاده‌ی به‌جا از قالب‌های شعری مناسب با محتوا و فضای شعرها (اغلب نیمایی و به ضرورت کلاسیک)

۴- زبان شعری سالم و پاک و سهل‌ممتنع و آمیزه‌ای از واژگان زنده‌ی قدیم و جدید ایران و خراسان.

۵- بهره‌گیری مناسب از آرایه‌های ادبی (بیشتر نغمه‌ی حروف و تشبیه و جناس)

۶- موسیقی شعر: وزن سیال و روان و متناسب با درون‌مایه‌ی شعر. استفاده از ردیف‌های اسمی و فعلی و ... و انواع قافیه (کناری و میانی و درونی) و واج‌آرایی و ...

۷- بهره‌گیری از عنصر روایت^{۲۱} و تکرار.

۸- آفریدن ترکیب‌هایی نو و زیبا چون: تابسوز، برگینه، سویاسوی و ...

(۳۹۵)
الهام شاعرانه چنین توصیف می‌شود:
رگبار تندبار بهاری/ بر خواب دشت‌ها و/ صحاری/
سرتا به پای/ بخشش و ایثار/ ... سرشار و/
پرطراوت و/ کوتاه/ زین‌گونه/ شعر/ می‌رسد از راه.

(۴۵۲-۴۵۳)
و نظر شاعر درباره‌ی شعر حقیقی: پس در کجاست شعر/ اگر نیست/ آنجا که زندگی ست؟ / ... و شعر چیست؟ چیست، اگر نیست/ آن لحظه‌ی غبارزدایی/ آینه‌ی رواق یقین را؟

(۴۸۳-۴۸۵)
شفیعی کدکنی در هیچ دفتر‌ی چون این دفتر درباره‌ی «مرگ» نیندیشیده است. گاه به ارزش زندگی در برابر مرگ می‌پردازد و زمانی به «شکل مرگ‌ها» و تقابل مرگ‌رنگین و ننگین اشاره می‌کند:

در میان گونه‌گونه مرگ‌ها
تلخ‌تر مرگی ست مرگ برگ‌ها
زان‌که در هنگامه‌ی اوج و هیوط
تلخی مرگ است با شرم سقوط
... رو به بالا و زپستی‌ها را
خوش‌ترین مرگی ست مرگ شعله‌ها

(۴۱۵)
جایی دیگر با طرح پرسشی دو طرز تلقی درباره‌ی مرگ را مطرح می‌کند: تا کدامین را تو می‌خواهی/ زین درختستان بار و برگ؟/ مرگ را جستن برای زندگی/ یا آنک/ زندگی کردن برای مرگ؟

(۴۱۸)
مرگ ناگزیر برای شاعر هر اسناک نیست، بلکه جهل و بی‌خبری ما از مرگ پرهراس است: ندانم کجا می‌کشانی مرا؟/ سوی آسمان/ یا به خاموش خاک/ و یا جانب نیروانا و نور/ کجا می‌کشانی نهانی مرا؟

(۴۳۱-۴۳۳)
در «خطابه‌ی بدرود» نیز این‌گونه سفارش می‌کند:

چون بمیرم ای «نمی‌دانم که»! باران کن مرا
در مسیر خویشتن از رهسپاران کن مرا ...
خوش ندارم زیرسنگی جاودان خفتن خموش
هرچه خواهی کن ولی از رهسپاران کن مرا
(۴۹۳-۴۹۴)

بی‌نوشت:

۱- عنوان این نوشتار وامی است از شاعر: «تمام روشنی‌نامه‌ی باران/ مذبذب رنگاری هاست/ ... شفیعی کدکنی، هزاره‌ی دوم آهوی کوهی، انتشارات علمی، ۱۳۷۶، ص ۲۲۷.

۲- شماره‌های سمت چپ شعرها مربوط به دو مجموعه شعر زیر است: شفیعی کدکنی، آینه‌ای برای صداها، انتشارات علمی، ۱۳۶۷. و هزاره‌ی دوم ... که شش‌نامه‌ی آن در پی‌نویس شماره‌ی یک آمده است.

۳- مسعود جعفری جزئی، آینه‌ای برای صداها، کیان، شماره‌ی ۳۷، (خرداد و تیر ۱۳۷۶)، ص ۷۱ و ۷۰.

۴- طبیعت برای شفیعی حالت تمثیل دارد. او به وصف طبیعت نمی‌پردازد و نمی‌خواهد مانند شاعران گذشته تجسیمی از زیبایی‌های طبیعت ارائه دهد. طبیعت را به انسان در می‌آمیزد و حالتی سبلیک ارائه می‌دهد. ... حمید زرین‌کوب، به نقل از کتاب سفرنامه‌ی باران (تحلیل و گزیده‌ی اشعار شفیعی کدکنی) به کوشش دکتر حبیب‌ا... عباسی، نشر روزگار، ۱۳۷۸، ص ۸۴.

۵- مسعود جعفری جزئی، همان، ص ۷۳.

۶- شمس لنگرودی، تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۳، ص ۱۸۵.

۷- منادج در ادبیات فارسی (۳ و ۴)، ص ۱۵۴.

۸- مسعود جعفری جزئی، همان، ص ۷۴.

۹- این شعر را که جزو شعرهای برای مطالعه در ادبیات (۱ و ۲) آمده است، حسین پوپنده در ماهنامه‌ی کلک، شماره ۱۱، بهمن

و اسفند ۱۳۶۹، ص ۱۳۴ به خوبی تفسیر کرده است.

این مضمون در شعر «مزمور درخت» نیز به گونه‌ای دیگر آمده است: «ترجیح می‌دهم که درختی باشم/ در زیر نازیله‌ی کولاک و آذرخش/ با پوهای شگفتن و گفتمن/ تا/ آرام صخره‌ای/ در ناز و در نوازش باران/ خاموش از برای شفتن.» دفتر از نبودن و سرودن، ص ۲۲۶.

۱۰- مسعود جعفری جزئی، همان، ص ۷۴.

۱۱- حمید زرین‌کوب، سفرنامه‌ی باران، ص ۷۹.

۱۲- مسعود جعفری جزئی، همان، ص ۷۴.

۱۳- پروین شکیبا، شعر فارسی از آغاز تا امروز، به نقل از سفرنامه‌ی باران، ص ۱۷۷.

۱۴- فرهاد توحیدی مقدم، روایت دلنگی در حضور یاد و زبان برگ، مجله‌ی بنیاد، شماره‌ی ۱۶، تیر ۱۳۵۷، به نقل از سفرنامه‌ی باران، ص ۲۰۵.

۱۵- به نظر می‌رسد که شفیعی کدکنی پس از هفت دفتر نخست به دلیل دیدگاهش نسبت به فرهنگ و تاریخ، شعرش را به سوزی‌ای از کارکردهای فکری فرهنگی کشانده است. از نگاهی تاریخی آمیخته با حسرت و ستایش و آرزو را پیشه ساخته و از طرف دیگر زیبایی‌شناسی شعرش در حرکتی دائم به سمت معرفتی خردمندانه تمایل پیدا کرده است. آزمون‌های دشوار انسان ایرانی معاصر در بستری از موقعیت‌های بغرنج حس و اندیشه، شاعر را میان دو کفه‌ی نگاه به فرهنگ و هویت ملی (گذشته) و توجه به زیبایی و پاک‌ی و خرد و گاه عدالت (آینده) متعادل نگه داشته است. «نیمش از حقیقت و نیمی ز یادها، کامیار عابدی، جهان کتاب، شماره‌ی ۵۷ و ۵۸، خرداد ۱۳۷۷، ص ۷.

۱۶- این شعر را دکتر غلامحسین یوسفی بررسی کرده است: چشمه‌ی روشن، در آینه‌ی تصویرها، انتشارات علمی، چ سوم، ۱۳۷۰، ص ۷۸۴.

۱۷- «آدمی اوگ حریص نان بود

ز آنک قوت و نان ستون جان بود ...

چون به نادر گشت مستغنی زنان

عاشق نام است و مدح شاعران»

مثنوی مولوی، نیکلسون، جلد دوم، دفتر سوم و چهارم، اهیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۳۴۸.

۱۸- ... در عرفان شفیعی انسان به هر حال هویت انسانی خود را حفظ می‌کند ... در عرفان سپهری انسان محو می‌شود. و به نگاه تبدیل می‌شود. عرفان شفیعی نوعی نگاه است. از لحاظ اجتماعی نیز این عرفان تضاد و تناقضی با روحیه‌ی اجتماعی شاعرش ندارد. «مسعود جعفری جزئی، همان، ص ۷۲.

۱۹- این شعر با آوری قطعه‌ی دریا در دفتر «از کوچه باغ‌های شاپور» است که نقل شد.

۲۰- شکل و ساختار شعر شفیعی، محمود فوجی، سفرنامه‌ی باران، ص ۲۵۵.

۲۱- روایت در شعر شفیعی در لایه‌ی تصاویر و گزاره‌های شعری پنهان است اما همین عنصر روایی به شعر ساختی منسجم و کلیتی واحد می‌بخشد. «شکل و ساختار شعر شفیعی، همان، ص ۲۴۳.